

درس درخت کاری

قصه صدک

شماره ۳۶

۱۴ اسفند

۱۴۰۰

دانشگاه
بخوانیم

۱۲

آواز می خوانند و همه را شاد می کنند. صبا هم همراه مادر بزرگ مشغول کاشتن نهال شد. چند روز بعد پدر صبا آمد، تا او را با خود ببرد. صبا گفت: من باغچه و گیاهان شما را خیلی دوست دارم. دلم نمی خواهد بروم. مادر بزرگ گفت: باغچه می تواند همه جا باشد و بعد پاکتی به صبا داد. صبا حرف مادر بزرگش را نفهمید. وقتی بین راه پاکت را باز کرد، مقداری دانه سیاه و قهوه ای در آن دید. از پدرش پرسید: این ها چی اند؟ پدرش گفت: این ها تخم گل و گیاه هستند. تو می توانی آن ها را در گلدان بکاری، بعد خیلی زود صاحب یک باغچه کوچک شوی. صبا که حرف مادر بزرگش را تازه فهمیده بود، به پدرش گفت: امروز از مادر بزرگم یاد گرفتم هر جایی حتی توی آپارتمان می شود گل و گیاه کاشت. خدا کارهای خوب را دوست دارد. درخت کاری یک کار خوب است. من می خواهم گیاهان را دوست داشته باشم و در نگهداری آن ها تلاش کنم.

صبا و خانواده اش برای دیدن مادر بزرگ به روستا رفتند. موقع برگشت، صبا دوست داشت آن جا بماند، با اصرار برای چند روزی پیش مادر بزرگش ماند. صبح اولین روز، وقتی از خواب بیدار شد، مادر بزرگش در اتاق نبود. مادر بزرگ در باغچه مشغول کار بود. صبا پیش مادر بزرگش رفت. به او سلام کرد و گفت: چه کار می کنید؟ مادر بزرگ گفت: نهال می کارم. خدا کاشتن درخت را دوست دارد، می دانی چرا؟ چون بخش زیادی از غذای ما انسان ها، پرنده ها و حیوانات از گیاهان و درختان است. این نهال بزرگ می شود، میوه می دهد. پرنده ها دعا می کنند. گنجشک ها با دیدن درخت ها



نویسنده و تصویرگر: طاهره عرفانی